

کواکب نیز محفل بر شکستند
 شد از رخساری آن زلفشان
 عزیز آمد بفرشده یاری
 بر پای پس در پیش چو دست
 ز چشم ز بفرق نیک گشتان
 مریع زین بای هر درستی
 درخت و سایه دستند در
 طرب سازان نو اها سازند
 شد از بانک حدی و غفلت
 ز بر قفل که از لب شتر بود
 کی گنده بهر سوی از نمک و بوی
 کی طالع شده فرخنده بدی
 زمین را کرده زین از لب شتر
 بهر اعی شب محل بستند
 بزک بر طوطی دم طلاس
 نشاند از خیمه مراد در عمار
 باینی کمی بایست آراست
 پیاشد سایه در ز زمین درختان
 نشسته نیک بخت اندر میانه
 شتر بانان حدی آغاز کردند
 فلکمار اطبق بر دشت را سخن
 در دشت از هلال و بدر بر بود
 هلال از رقم ناخن بدر را رو
 هلال از وی شده ناچیز قدری
 کف پای شتر هم بران زمین
 پلاست

پلاست آموای زین زمین
 پلا آسودگان هودج ناز
 کیزان زلیتی خرم و خوش
 عشق زین اهل اعلم شد
 زلیتی تلخ غم سراندر عاری
 که ای کردن مرا زینسان چه در
 ندانم در حق تو من چه کردم
 سخت ازین بچه ابد دل رنود
 که از دیوانگی سبدم رنود
 پوشد از تو شکست خود درستم
 چه دانستم که وقت عیاره ای
 مرا بس بود در غم و غمی
 چو باشد جانکند از ای چاره ای
 صید باد پایان از غم زین
 نقره ساربانان برده برده
 که رست از دیوانه انان
 که شد زینسان همی بالوهای
 رسانده بر فلک فریاد و دراز
 چنین بی صورت و با میان چه در
 که افکنی چنین در برنج و درم
 به پیواری هزارم غم فرودی
 که از فرزانگی سبدم کشدی
 خطا کردم که از تو چاره بستم
 مرا از رخان و مان آواره ای
 فزون کردی بران دردی غمی
 معاذ الله چه باشد جان کداری
 پلاست

Copyright © King Saud University